

مرگ پیمانکار

نمایشنامه در یک پرده

امین حسینیون

بهار ۴۰۴

درآمد

اجرای مرگ پیمانکار - اگر کسی علاقه به اجرایش داشته باشد - در چارچوب کار دانشجویی، یا جشنواره‌ها کاملاً آزاد است، ولی خبرش را به من برسانید چون شادمان می‌شوم، توضیح می‌دهم چرا و چگونه.

سال‌ها پیش [دقیقا ۱۳ تیر سال ۱۳۹۲] مونولوگ **شلیک به تماشاچی** را در سایت خودم منتشر کردم. [\[می‌توانید اینجا بخوانید\]](#) و در کمال تعجبم با استقبال بسیار خوبی روبرو شد، همین سال گذشته هم اجرای بسیار جذابی از آن در جشنواره‌ی مونولوگ یزد روی صحنه نیست. استقبال باعث شد دو مونولوگ دیگر هم بنویسم و منتشر کنم:

من و ارژدها [\[اینجا بخوانید\]](#) که مونولوگی فانتزی در مورد جوانی است که در تهران زندگی می‌کند و همخانه‌اش ارژدهایی خسته است و **گام معلق خفت‌گیر** [\[اینجا بخوانید\]](#) که آخرین صحبت‌های یک نفر خفت‌گیر جوان در دقیقه‌های آخر قبل از اعدام است.

سه مونولوگم در گذر سالیان بارها و بارها اجرا شدند و جوایزی برای اجراکنندگان‌شان به ارمغان آوردند. جذاب‌ترین جایزه که هیچ‌وقت یادم نمی‌رود جایزه‌ی گام معلق خفت‌گیر در [هفدهمین جشنواره تئاتر زندان‌های سراسر کشور](#) بود. اجرا جایزه‌ی دوم را برد و شنیدم که واقعاً جوانی محکوم به اعدام اجرایش کرده بود.

مونولوگ‌ها را در پاسخ به نیاز روزافزون به مونولوگ و کمبود متن نوشته بودم، ولی متوجه شدم که حال من بهتر می‌شود از شنیدن خبرهای مربوط به اجراها، دیدن عکس‌ها، فیلم‌ها و تجربیات مختلف آدم‌ها. در نتیجه نوشتن این مونولوگ‌ها تبدیل شد به یکی از تصمیمات درست ۱۲ سال گذشته. در این سال‌ها دانشجویان و دیگر مخاطبان مونولوگ‌ها از من دو شکل متن دیگر هم می‌خواستند: یکی متنی واقع‌گرا، کوتاه و کم‌بازیگر مناسب اجراهای دانشجویی که با حال و هوای روزگار ما متناسب باشد و یکی هم مونولوگی زنانه. خب، این دو سه ماهه که سرم کمی خلوت‌تر بود اولی را نوشتم. مرگ پیمانکار، مونولوگ زنانه را هم امیدوارم به زودی بنویسم، ایده‌هایی برایش در سرم دارم. امیدوارم شما هم اجرایش کنید. جایزه‌ها سهم شما، شادمانی سهم من.

اجرای «مرگ پیمانکار» برای کار دانشجویی یا در جشنواره‌ها آزاد است، ولی خبر اجرا را به من بدهید، خوشحالم می‌کند. برای اجرای عموم [بیش از سه اجرا] اجازه‌ی کتبی نویسنده لازم است.

ahosseinioun@gmail.com

نمایشنامه‌ی مرگ پیمانکار کاملاً تخیلی است و هرگونه شباهت بین افراد و حوادث تصادفی است.

شخصیت‌ها

پژمان نقدی: پیمانکار

ترانه حسنی: همسر جوان پیمانکار

حنیف: کارچاق‌گن

سینا: پسر جوان پیمانکار

پانته‌آ: دختر جوان پیمانکار

صحنه:

شهرستانی در ایران؛ شاید مرکز یکی از استان‌های دور از تهران. نمایشنامه در هالِ کوچکِ یک سویت می‌گذرد. سمت راست صحنه کابینت‌ها و سینک و یخچالی کوچک آشپزخانه را می‌سازند. روبروی سینک، سمت چپ صحنه، درِ اتاق خواب است. و کنار درِ اتاق خواب تلویزیون را گذاشته‌اند که مقابلش یک دست مبل چهارنفره‌ی جمع‌وجور چیده‌اند. روبروی تماشاچیان در ورودی سویت است و کنارش آیفون تصویری نصب شده. انتهای صحنه کنار در ورودی سویت پرده‌ی نمایشی نصب شده که برخی تصاویر را روی آن خواهیم دید.

۱.

نور می‌آید. پژمان قندی، مردی کمی چاق و کمی کچل و حدوداً پنجاه ساله، روی مبل نشسته جلوی تلویزیون و اخبار تماشا می‌کند. تصاویر اخبار با صدای بسته روی پرده‌ی نمایش انتهای صحنه پخش می‌شود. تصاویر یک ساختمان چندین طبقه در حال ویرانی است که هنوز کامل نریخته، و مردم مقابلش تجمع کرده‌اند. پژمان چند ثانیه در سکوت و اضطراب اخبار را نگاه می‌کند تا ناگهان در باز می‌شود و ترانه تو می‌آید. او همسر پژمان است، نهایتاً ۳۰ ساله، با اندام متناسب، کفش پاشنه بلند به پا دارد و کت شلوار مجلسی پوشیده و آرایش غلیظی دارد. با بازشدن در سویت پرده‌ی نمایش خاموش می‌شود و پژمان از جا می‌پرد و ترانه از واکنش پژمان جیغ کوتاهی می‌کشد!

پژمان - سگتم دادی ترانه!

ترانه - تو منو سگته دادی، چرا همچین می‌کنی! من که تکست دادم گفتم دارم میام.

ترانه خودش را می‌رساند به کابینت‌ها و یکی از کیسه‌های خرید را روی کابینت می‌گذارد و در حین صحبت یک بسته چای، دو آب معدنی و دو تکه شکلات و شاید اقلام خوراکی دیگری بیرون می‌آورد و روی کابینت می‌گذارد.

پژمان - اعصاب مونده برام؟ هر لحظه فکر می‌کنم الان پلیس می‌ریزه تو، من و قاپونی می‌بره [گوشی را چک می‌کند] اینو که دو ساعت پیش دادی!

ترانه - راه ده دقیقه‌ای رو دو ساعته اومدم، کل شهر به خاطر ریختن برج تو قفل شده...

ترانه با بگِ خرید که مخصوص لباس است به سمت اتاق خواب می‌رود.

پژمان - من بهت می‌گم نرو بیرون، رفتی شهرم دور زدی؟

ترانه - عزیزم من نیاز به خریدتراپی داشتم، خرید نمی‌رفتم مثلاً چی می‌شد؟ تو حالت بهتر می‌شد؟ بذار چیزی که خریدم بپوشم، الان هم تو حالت بهتر میشه هم خودم...

ترانه وارد اتاق می‌شود و در را پشت سر خودش می‌بندد.

پژمان - [به در بسته] تو این شرایط آخه چه خریدی؟ آگه یه نفر می شناخت چی؟ مگه نمی بینی کل شهر به خون من تشنه ن... .

ترانه - [از پشت در] عزیزم مگه چند نفر می دونن من زنتم؟ خدا رو شکر به کسی که نگفتی... [در باز می شود] منو ببین چی شدم، به به...

پژمان - [از لای در باز تماشا می کند و عصبانی می شود] من زل زدم به تلویزیون جنازه ها رو می شمرم تو دنبال قرتی بازی و ریخت و پاش خودتی؟ احمق!

پژمان با خشم می رود و روی مبل می نشیند و دوباره زل می زند به تلویزیون. بعد از چند لحظه ترانه از اتاق بیرون می آید. کفش پاشنه بلند قرمز حالا پوشیده و یک شومیز جدید هم رنگ.

ترانه - خواستم مودت عوض شه. مگه همه ش نمی گفتی منو گرفتی که تو زندگی پر استرست آرامش بیارم؟

پژمان - این استرس فرق داره. بحث کامیون سیمان و چک برگشتی نیست که، آدم مرده ترانه می فهمی؟

ترانه - چه فرقی داره؟ مگه همیشه نمی گفتی آگه کسی طوریش بشه دیه می دی؟

پژمان - تا پریروز اسم شهر ما رو هیچکس نشنیده بود، حالا همه ی دنیا دارن حرفشو می زنن، یادشون افتاده تو دهکوره ی ما هم برج بوده، قرمساقای بی همه چیز... دیگه بابت چی دیه بدم؟ به کی دیه بدم؟ اصلا مگه معلومه چند نفرن؟

ترانه - [می نشیند] آخه نشستی داری فحش می دی، با فحش که مشکلی حل نمی شه پژمان. قراره چیکار کنیم؟ منتظر بشینی تا بیان بگیرنت؟

پژمان - تا ممنوع الخروج نکردن باید از ایران بریم...

ترانه - خب منتظر چی هستیم چرا نمی ریم؟

پژمان - منتظر بودم که شاید بدون کشته جمع بشه این بساط، ولی نشد. پاسپورت که برداشتی؟ من لباس عوض کنم حرکت کنیم. زمینی از مرز غرب خارج می‌شیم، از فرودگاه نجف بلیط می‌گیریم یا می‌ریم آلمان پیش پانته‌آ، یا میریم کانادا پیش سینا...

ترانه - پاسپورتا، همه مدارک پیشمه... من از مامانم اینا خداحافظی کنم؟

پژمان - نه، مطلقاً به هیچکس نباید چیزی بگی، یه سری عکس مکس هم از شهر داری تو گوشتیت دیگه؟ هر روز استوری بذار که انگار جایی نرفتیم، فعلاً کسی نباید بو ببره ما رفتیم تا برسیم یه جای امن، خیلی مهمه‌ها، پای مرگ و زندگی وسطه، می‌فهمی؟

ترانه - باشه فهمیدم، لازم نیست یه طوری بگی انگار من خنگم.

پژمان - [چند لحظه در سکوت ترانه را نگاه می‌کند] باشه، ببخشید، طلاها تو برداشتی عشقم؟

ترانه - آره.

پژمان - پس جمع و جور کن سریع حرکت کنیم.

همین لحظه صدای زنگ می‌آید. پژمان و ترانه هردو نگران به آیفون تصویری نگاه می‌کنند ولی ترانه است که جسارت رفتن سراغ آیفون دارد و به محض دیدن تصویر نفس عمیقی می‌کشد.

ترانه - حیفه.

پژمان - باز کن... باز کن ببینیم خبر چی آورده.

ترانه در را باز می‌کند و خودش می‌رود عقب‌تر. پژمان دستانش را به هم می‌مالد و منتظر است. پس از چند ثانیه حنیف وارد می‌شود. مردی است حدوداً ۳۵-۶ ساله، با ریش و موی کوتاه. نیم‌پالتو پوشیده، کفش کالج بدون جوراب و شلوار جین چسبان پاچه تفنگی و پیراهن چسبان. موهایش را بوکسوری زده. انگشتر عقیق درشتی به انگشت دارد و ساعت طلایی بزرگ و براقش از دور هم دیده می‌شود.

حنیف - سلام پژمان جون

پژمان می‌پرد و او را بغل می‌کند.

پژمان - سلام عزیزم، چرا انقدر دیر اومدی، من دارم از استرس پس می‌افتم
تو تلفتتم جواب نمی‌دی؟ فکر کردم تو هم قید منو زدی!

ترانه - اینطوری قربون صدقه‌ی منم نمی‌ره، ماشاءالله شما رو خیلی دوست
داره آقا حنیف!

حنیف - نفرمایید، نفرمایید، من و دوست داشت پونصد سکه رو مهر من می‌کرد
ترانه خانم...

پژمان - خبرا رو بگو لامصب جای دل و قلوه دادن.

حنیف - چهار تا نفس عمیق بکش بابا! فکر کردی فقط تو اضطراب داری
عزیزم؟ من از صبح هزار تا زنگ زدم، صد جا رفتم. از پایین تا بالا همه نگرانن،
می‌دونی چند نفر تو این شهر شب خوابشون نبرده؟ از گنده‌ترین آدم‌ها تا
کوچکترین آدم‌ها.

پژمان - ولی فقط اسم من اومده تو اخبار.

حنیف - فعلا... دقت کن چی می‌گم... فعلا فقط اسم تو اومده تو خبرها که
طبیعیه، سازنده تویی. ولی اگه جمع نشه ممکنه اسم‌های دیگه هم بیاد وسط.
اون وقته که کار سخت می‌شه پژمان...

ترانه - چیزی می‌خورین؟

حنیف - یه لیوان آب به من بدین... بزنم به تخته استرس برای پوست شما
خوب بوده انگار، شفاف‌تر شده...

ترانه - واقعاً؟ نمی‌دونم، همه‌ش احساس می‌کنم صورتم سرخه، از بس نگران پژمانم.

پژمان - [به ترانه] لا اله الا... ترانه یه دقه ول کن، از بس آرایش کردی داره بهت متلک می‌گه بعد تو تشکر می‌کنی؟ [به حنیف] با استاندار حرف زدی؟ جواب تلفن من و نمی‌ده.

حنیف - هم تلفنی باهاش حرف زدم، هم حضوری نیم ساعت رفتم پیشش، حرف اولش این بود که این گوساله چرا هی به من زنگ می‌زنه... همینطوری گفتا، گفتم بابا پژمان پسر خوبیه، خودیه، گفت ما هواشو داریم ولی الان نباید خودشو نشون بده، چه برسه که هی زنگ من بزنه. چرا زنگ می‌زنی بهش؟ کارد می‌زدی خونش در نمیومد. بهت می‌گم بشین یه گوشه آفتابی نشو، تو الان شمارهت نباید رو گوشی هیچکس باشه.

پژمان - وقتی ده تا ده تا سکه می‌گرفت خوب رو زنگ اول جواب می‌داد. پژمان جون پژمان جون از دهنش نمی‌افتاد... حالا انگار ویروس کرونام... گوساله‌م خودش با هفت جد و آبادش، یادش رفته وقتی می‌خواست استاندار شه چطوری موس موس می‌کرد دنبال من که با نماینده‌های شهر حرف بزنم.

حنیف - عزیزم، این اداها چیه؟ اون موقع گذشت، الان الانه. تو لحظه‌ی اکنون باش. اگر استاندار نشده بود، بله، شاید میومد می‌شد مدیر مالی شرکت تو، ولی الان اون استانداره تو یه پیمانکاری که ساختمونش ریخته، چند نفرم کشته شدن. یه دقه جدی باش، چار روز دیگه خدای نکرده رفتی دادگاه، قاضی پرسید چرا به استاندار زنگ زدی چی می‌خوای بگی؟ یا از استاندار پرسیدن این چرا بهت زنگ زده چی می‌خواد بگه؟

ترانه - حالا دعوا نکنید، با گوشی من زنگ زده... من یه چایی دم می‌کنم الان.

حرف ترانه فضا را کمی آرام‌تر می‌کند و حنیف نیم‌پالتویش را در می‌آورد و می‌نشیند روی مبل ولی خنده به لبش بر نمی‌گردد.

پژمان - چه خبر از ساختمون؟

حنیف - [با انگشتان شش را نشان می دهد] تا الان شش کشته، به علاوه ی ۲۰ مجروح، خسارت مالی هنوز دقیق معلوم نیست.

پژمان - خدایا... این چه بلایی بود سر من آوردی... شش نفر کشته... من چیکار کنم...

حنیف - کاش کشته ی معمولی بودن. یکیشون پسر جوون یه خانواده س، حالا باباش چیکاره س؟ جانباز ارتش بوده، زمان جنگ جفت چشماش کور شدن، مادرش از اون موقع پرستاری باباه رو کرده، پسره هم کارگر... تک فرزند... فقط دعا کن خبرنگارا بو نبرن... بین پژمان، بفهمن یک پیرهن عثمانی ازش درست می کنن که بیا و ببین.

پژمان - صد بار گفتم این ساختمون متریال خوب لازم داره... صد بار گفتم طمع نکنید... کی گوش داد؟ هی گفتید سکه بده، دلار بده...

حنیف - استپ، استپ! همینجا نگه دار. ببخشید تو برج ساختی، برجت ریخته دو قورت و نیمتم باقیه؟

پژمان - تا هفته پیش همه تون می گفتین «برج ما» هرکس دنبال سهمش از واحدا بود، حالا شد «برجت»؟ یادتون رفت همه چی؟ تو خودت مگه کم گرفتی؟

حنیف - پژمان جون، عزیزم... تند نشو.. هرچی یه حسابی داره. منم سهم گرفتم، بله، همه گرفتن. ولی من کمیسیون خودمو گرفتم، من اگه ده تا سکه گذاشتم جیبم تو صد تا گذاشتی، غیر از اینه؟ نداشتی؟ یادت رفته ۱۵ سال پیش با سی جی ۱۲۵ میومدی دنبال کار قراردادت؟ عزیزم یادت باشه از کجا به کجا رسیدی. پروژه ی اولتو که برات ردیف کردیم یادته؟ پلی که ۱۵ سال پیش ساختی چطور سالمه ولی برجت ریخته؟ کمیسیون من که تغییری نکرده، لابد

خودت طمع کار شدی. الان می‌دونی استاندار چی می‌گفت؟ ببخشیدا ترانه خانم، می‌گفت این پدرسوخته مگه چقدر رو این ساختمون خورده که رفته زن جوون خوشگل گرفته. ببخشیدا ترانه خانم. تو منت سکه می‌ذاری، ولی سکه رو همه پیمانکارا می‌دن چطور ساختمون اونا نمی‌ریزه؟

پژمان - ساختمون اونا می‌تون بخوره ریخته، یه زلزله بیاد تو این شهر بهت می‌گم چه خبره.

حنیف - فعلا که زلزله نیومده ولی ساختمون شما ریخته.

پژمان - به خدا تقصیر شهرداری که مجبورم کرد زود افتتاح کنم!

حنیف - نمی‌کردی عزیزم! چی می‌شد؟ سه ماه می‌خواست باهات قهر کنه دیگه.

پژمان - خیلی وقیحی حنیف تو خودت صد بار زنگ زدی اصرار اصرار که زود افتتاح کنم.

حنیف - خب اصرار کردم که کردم، لامصب اسلحه که رو سرت نبود، بود؟ من مگه ساختمون‌سازی بلدم؟ من قد گاو از ساختمون سر در نیارم، سافت اسکیل من جوش دادن معامله‌س نه ساختمون‌سازی. می‌دونی اگه این حرفا رو تو دادگاه بزنی قاضی چی بهت می‌گه؟ بهت می‌گه نمی‌ساختی، می‌داشتی یکی دیگه سکه بده، تو هم با سی‌جی می‌رفتی سر کار و برمی‌گشتی. آقا گردن بگیر دیگه.

چند لحظه سکوت می‌شود. ترانه چای و بیسکویت می‌آورد و می‌چیند.

ترانه - ببخشید، ولی این حرفایی که می‌زنید چه مشکلی رو حل می‌کنه؟ هیچی. بگید الان چیکار باید کرد.

پژمان - من باید از کشور خارج شم حنیف، من و ترانه. همین الان حرکت می‌کنیم از مرز زمینی غرب خارج می‌شیم.

حنیف - ممنوع‌الخروجت کردن. حکم بازداشتتم صادر شده.

پژمان - اینم دلیل بیشتر که من باید برم، خودم آشنا دارم از مرز یه طوری رد می‌شم.

حنیف - عزیزم من امروزم با ریش سفیدی راضی‌شون کردم که نگیرنت، فکر کردی پیدا کردن تو کاری داره؟

پژمان - گوشیمو خاموش کنم چطوری می‌خوان پیدام کنن؟

حنیف - از تو بعیده این حرف، عکستو می‌دارن تو سامانه سه سوت می‌گیرنت. مثلاً کجا می‌خوای بری؟

پژمان - از مرز رد بشم دیگه چه فرقی داره، بالاخره یه خراب‌شده‌ای که با اینا استرداد مجرمین نداشته باشه می‌رم دیگه، من مگه چه فرقی دارم با بقیه؟ همه رفتن کانادا، منم می‌رم.

ترانه از شنیدن این حرف‌ها هر لحظه نگران‌تر می‌شود.

حنیف - پژمان جان ببین من که دشمنت نیستم، می‌فهمی؟ من اصلاً آدم گنده‌ای هم نیستم، منم یکی مثل خودتم.

پژمان - تو رو توپ تکون نمی‌ده.

حنیف - حالا فعلاً که توپ برج شما همه‌مونو تکون داده.

ترانه - آقا حنیف، میشه روراست بگید؟ شما کلی فامیل و پارتی دارید. پژمان کی رو داره؟

حنیف - بین ترانه جان، بله، عموی من مسوول دفتر فلانی، مرحوم پدرم بهمان پست و مقام رو داشته، ولی واقعا من اگر کارهای بودم الان رو این مبل نشسته بودم داشتم با شما حرف می‌زدم؟ نه به جان مادرم، منم راحت گوشی مو جواب نمی‌دم و خلاص... می‌رفتم سواحل ایبیزا تا آبا از آسیاب بیفته. من اومدم دارم صحبت می‌کنم چون مثل شمام، پای منم گیره، ترانه خانم، پژمان جان، من زوری ندارم، ولی بالاتر از من و شما یه عده هستن که دستشون درازه، زورشونم زیاده. می‌خوای بری کانادا پیش سینا؟ فکر کردی خبر بیپچه که پژمان قندی فرار کرده کانادا، دست کسی بهت نمی‌رسه؟

پژمان - تهدید می‌کنی؟

حنیف - نه عزیزم. من سگ کی باشم که تهدید کنم؟ من خودم تهدید می‌شم. دارم می‌گم به یه آدمی یه ویزا و یه بلیت می‌دن با ده هزار دلار. صبح میاد تورنتو. یه چاقو از پشت به تو می‌زنه، تا پلیس کانادا بفهمه چی شده با پرواز بعدی برمی‌گرده تهران. از این روراست تر بگم ترانه خانم؟

ترانه - نمیشه شما یه کاری بکنید؟ ما می‌ریم، پژمان اینجا وکیل می‌گیره که دنبال پرونده‌ش باشه.

حنیف - شرمندم، کاری ازم بر نمیاد. [به پژمان] بمون... نهایتش می‌ری دادگاه یه چیزی میشه دیگه. یه پولی میدی و یه مدت میری زندان دیگه. بالاتر از این که نیست. خریّت نکن. باشه دوستم؟ [یکی دو تا روی شانیه پژمان می‌زند. چند ثانیه سکوت می‌شود] من دیگه برم.

ترانه - حالا بودید...

پژمان - من الان چیکار کنم...

حنیف - داشت یادم می‌رفت، اون پالتوی منو می‌دید؟

ترانه بلند می‌شود و پالتوی حنیف را جلوی می‌گیرد می‌دهد و حنیف یک قوطی قرص در می‌آورد و به ترانه اشاره می‌کند که پالتو را ببرد و قرص را روی میز می‌گذارد.

حنیف - قرص بخور و بخواب.

پژمان - من می‌گم باید از کشور خارج شم، تو به من آرام‌بخش می‌دی؟

حنیف - بیدار بودنت مشکلی رو حل کرده؟ تو بگیر بخواب، مغزتم بهتر کار می‌افته. شما بهش بگو ترانه خانم.

ترانه - راس می‌گه دیگه پژمان.. بخواب اعصابتم یه کم آرام می‌شه قربونت برم.

پژمان چند لحظه در سکوت نگاهشان می‌کند.

[نور می‌رود]

۲.

[نور می‌آید]

همان سوییچ. حنیف روی مبل نشسته و چایش را مزمزه می‌کند که ترانه از اتاق بیرون می‌آید.

حنیف - بالاخره خوابید؟

ترانه - آره خوابش برد، خیلی حساس و عصبی شده، امیدوارم برای قلب و ایناش اتفاقی نیفته که مجبور شیم بریم بیمارستان.

روی مبل دو نفره می‌نشیند که حنیف هم نشسته و حنیف هم از این حرکت او راضی است.

حنیف - آره اون بد می‌شه، سعی کنید آرام‌بخش زیاد بهش بدید، حتی اگه لازم بود بدون اینکه خودش بفهمه. خودتم بخوری برات بد نیست، می‌دونم خیلی تحت فشاری ولی غصه نخور درست می‌شه.

ترانه - حالا که پژمان خوابید، میشه به من بگید قضیه واقعاً چقدر جدیه؟

پژمان - از اونیه که پژمان فکر می‌کنه جدی‌تره.

ترانه - همه‌ش تقصیر اون دو تا خبرنگاره که اسم پژمان رو کشیدن وسط. پیداشون نکردین؟ کثافتا مرگ یه آدمی تو ویلا بغل دوست دخترش به خاطر گاز گرفتی رو انداختن گردن پژمان.

حنیف - آفرین... پس اخبارم دنبال می‌کنی عزیزم...

ترانه - باید دنبال کنم، پای منم گیره، نمیشه توجیهشون کنید آقا حنیف؟

حنیف - چه قشنگم صحبت می‌کنی، بله، یکیشونو توجیهش کردم. این قصه رو از یه پرسنل شهرداری شنیده بود، براش توضیح دادم شایعه‌س، دو تا سکه گرفت که دیگه شایعه‌پراکنی نکنه.

ترانه - دومی چی؟ اونیه که می‌خواد حساب تمام پروژه‌های پژمان رو در بیاره؟

حنیف - با اونم صحبت کردم ولی هنوز توجیه نشده... بالاخره می‌شه. ولی...

ترانه - ولی چی؟ با من راحت باش حنیف.

حنیف - حالا که فهمیدم سرت تو حساب به‌ذار روشنت کنم. مسئله فقط دو تا خبرنگار نیست. یه ساختمونی ریخته و آدما کشته شدن، زخمی شدن. خسارت دیدن. هرکدومشون عمو دارن، دایی دارن، بی‌کس و کار که نیستن. یکی داییش سرهنگه، اون یکی خاله‌ش زن معاون فلان اداره‌س. می‌فهمی ترانه؟ قضیه بیخ داره.

ترانه - حیف شد... اگر ده روز دیگه این اتفاق افتاده بود ما پاریس بودیم... اگه وقتی پاریس بودیم ساختمون می‌ریخت کسی نمی‌تونست بهمون بگه فراری، همونجا می‌مونددیم.

حنیف - دقیقاً... پس برنامه سفر داشتید.

ترانه - بله، داشتیم می‌رفتیم یه ماه با بچه‌های پژمان پاریس بمونیم.

حنیف - آخی... پانته‌آ و سینا به من می‌گن عمو، یه جورایی خودم بزرگشون کردم. اون موقع که من با پژمان آشنا شدم، ۱۰-۱۲ سال پیش، فکر کنم سینا ۱۳-۱۴ سالش بود، پانته‌آ ۱۰-۱۲ سالش. الانم ماشاء الله برا خودش خانومی شده، ویزای جفتشونو خودم درست کردم که برن.

ترانه - تا حالا از نزدیک ندیدمشون درست حسابی، فقط یکی دو روز برای عقد اومده بودن ایران، چند بارم ویدئو کال... اه، این بدشانسیه دیگه، اگر فرانسه بودیم دیگه اینقدر استرس نداشتیم...

حنیف - با این وضعیت دیگه بعیده بتونی بری، اقلاً با پژمان که نمی‌تونی.

ترانه - تنها برم؟ تنهاش بذارم برم؟

حنیف - الان که نه، ولی اگه کار به دادگاه بکشه مطمئن باشید چند سالی گرفتار می‌مونید، اون موقع چی؟

ترانه - حنیف ازت خواهش می‌کنم کمک کن از کشور خارج شیم، ازت خواهش می‌کنم. نذار من تو این شرایط بمونم. اصلاً آمادگی شو ندارم، اصلاً دلم نمی‌خواد چند سال درگیر دادگاه باشم، من دنبال چیز دیگه بودم.

حنیف - عزیزم من نمی‌خوام شما غصه بخوری و اذیت باشی، ولی الان وقتش نیست. دوست داری تا آخر عمر نتونی برگردی ایران؟

ترانه - من از دادگاه می‌ترسم حنیف، نمی‌دونم چی می‌شه.

حنیف - اگه بدونی بیشتر می‌ترسی. پژمان این چند وقت چیزی به نامت کرده؟ از روزی که ما فهمیدیم ساختمان ترک خورده؟

ترانه - بله.

حنیف - قاضی همه رو باطل می‌کنه. می‌ره پای خسارت.

ترانه - وای، مگه فقط دیه نیست؟

حنیف - نه عزیز دلم، دیه که چیزی نیست، یک، یک و نیم میلیارد می‌دی و تمام. دیه کل کشته‌شده‌ها ده پونزده میلیارد جمع می‌شه. می‌دونی چند تا ماشین خارجی تو پارکینگ برج زیر آوار مونده؟ هرکدوم چهار میلیارد، پنج میلیارد. شصت هفتاد میلیارد تومن فقط خسارت ماشینا میشه. آدمه مجروح شده یهو دو برابر پول دیه هزینه‌ی درمانش می‌شه. یعنی پنجاه نفر یه جا کشته می‌شدن راحت‌تر از این وضعیت بود که الان توشیم.

ترانه - تو دادگاه کمکش نمی‌کنید؟

حنیف - کمک که حتماً می‌کنیم ولی دیگه ترانه جون، درسته که مملکت خر تو خره، ولی بالاخره دادگاهم یه حساب و کتابی داره. پول لندکروز ملت رو باید داد دیگه، بعدم پرونده می‌ره تهران، این وسط خسارت دولتم هست اونو چیکار کنیم [دست دراز می‌کند و گردنبند طلای سنگین ترانه کمی وزن می‌کند] تپلاس دیگه؟

ترانه - بله.

حنیف - این خودش دیه‌ی یه آدمه. با همه اینا خداحافظی کن. بعید می‌دونم بعد دادگاه چیز زیادی برای پژمان بمونه، اون پیرهن دکولته مشکیه بود که تولد پژمان پوشیده بودی گفتی از ونیز خریدی یادته؟

ترانه - ورساچه دکولته‌هه رو میگی؟

حنیف - آره، چقدرم عالی شده بودی توش.. اونم باید بفروشی حتی. حالا اینا به کنار، مشکل اصلاً مالی نیست. مشکل اینه که اگه قاضی تشخیص به قتل

عمد بده چی؟ اگه تشخیص بدن پژمان عمداً کم کاری کرده که ساختمان ریخته
پای قصاص و این حرفا میاد وسط علاوه بر خسارت. به نظرت پژمان طاقت
این چیزا رو داره؟

ترانه - نه... باید یه راهی پیدا کنیم که کار به دادگاه نکشه حنیف.

[نور می‌رود]

۳.

[نور می‌آید]

حالا پژمان و ترانه کنار هم نشسته‌اند، پژمان برگه کاغذ ۴ روی میز جلومبل گذاشته و مشغول نوشتن است. ترانه هم بسته‌ای
اسکناس صد دلاری می‌شمرد.

پژمان - مجموع چقدر شد؟

ترانه - این پنج هزار تاس.

پژمان - [یادداشت می‌کند] یورو ها رو نیاموردی؟

ترانه - نگفتی بیارم خونه‌س، می‌خوای برم بیارم؟

پژمان - قطعاً حواسشون به خونه هست نمی‌خواد. پنج هزار تا رو جای امن

قایم کن. طلاها رو برداشتی؟

ترانه - طلاهای خودم با سکه‌ها رو برداشتم، ولی مطمئنی پژمان؟ می‌خوای

بریم؟

پژمان - آره عزیزم، اتفاقاً حنیف درست گفت، چند ساعت خوابیدم ذهنم کامل

شفاف شد. ۱۲ کشته، هشتاد و سه نفر مجروح، خسارات مالی فراوان. می‌دونی

یعنی چی؟ بمونم کہ بگیریمنم بندازنم زندان؟ من ۵۳ سالمہ ترانہ تا پیام بیرون شدہ شصت سالم.

ترانہ - من چی؟ من کہ ۲۸ سالمہ.

پژمان - عزیزم مگہ تو رو قرارہ بندازن زندان؟ اہ! ہمہش بہ فکر خودی. بعدم مگہ ولت کردم؟ داریم با ہم می‌ریم، گوشی منو بردار این سینا رو بگیر ببینم چیکار دارہ می‌کنہ پدرسوختہ. ما پامون برسہ کانادا دیگہ چیکارمون می‌خوان بکنن؟ اینجا وکیل می‌گیرم ہی برہ دادگاہ و بیاد، ہروقت پروندہ تموم شد خیلی شیک و مجلسی برمی‌گردیم.

ترانہ گوشی را جلو صوٲٲ پژمان می‌گیرد و گوشی باز می‌شود. تصوٲٲ گوشی روی پردہی نمایش انتہای صحنہ دیدہ می‌شود. ترانہ واتساٲ را باز می‌کند و سینا را تصوٲٲی می‌گیرد. چند لحظہ بعد تصوٲٲ سینا روی پردہی نمایش دیدہ می‌شود کہ در خیابانی نشستہ. ترانہ گوشی را رو بہ پژمان گرفتہ کہ صحبت کنند.

پژمان - بہ بہ، آقا سینا، بابا قربونت برہ عزیزم خوبی؟

سینا - نہ... چطوری خوب باشم؟ تو مگہ خوبی؟

پژمان - [مکث] تو کہ جات خوبہ پسر.

سینا - توی توییت، توی دانشگاه، ہمہ فہمیدن من پسر توآم....

پژمان - وا، مگہ نمی‌دونستن، نگفتہ بودی پسر منی؟

سینا - می‌دوننی چی نوشتن؟

پژمان - ہرچی نوشتن دروغہ، باور نکن سینا.

سینا - نوشتہ: «سینا قندی چہ سرنوشتی دارد جز اینکہ مثل پدرش رانتخوار شود؟ نسل دوم رانتخواران از نسل اول بدترند، اگر پژمان قندی باعث مرگ ۱۲ نفر شدہ، سینا قندی صدہا نفر را خواہد کشت، او ہم یکی مثل حنیف را پیدا خواہد کرد و جان و مال ملت ایران را بالا خواہد کشید...»

پژمان - اینو کی نوشته؟ اینا حنیفو از کجا می شناسن؟

سینا - حنیفو ول کن بابا! صورت منو نمی بینی؟ کبودی رو نمی بینی؟ امروز چند تا از ایرانیا بهم حمله کردن، اگه پلیس کمپوس نبود تیکه بزرگم گوشم بود!

پژمان - پلیس چی؟

ترانه - پلیس کمپوس... یعنی حراست دانشگاه...

سینا - ترانه خانم شمایی؟

ترانه گوشه را برمی گرداند سمت خودش.

ترانه - سلام آقا سینا، بله خودمم، آخ آخ واقعاً کبود شده... یخ بذارید روش خوب می شه زود.

سینا - باشه مرسی.... بابا چرا نمی گی دو نفری نیستیم؟

ترانه گوشه را برمی گرداند سمت پژمان.

پژمان - اگه این خنگ حرف نمی زد که تو نمی فهمیدی دو نفری نیستیم... ولی کتک خوردنت تقصیر ترانه نیست که باهاش دعوا می کنی

سینا - بله تقصیر این نیست، تقصیر توئه که رفتی زن جوون گرفتی، چطور قبل از این هیچکدوم از ساختمانونا نریخته بود؟ [مکث] با این وضعیت تکلیف من چیه بابا؟ من باید چیکار کنم؟

پژمان - نگران شهریه دانشگاه و اجاره خونه نباش، حلش می کنیم...

سینا - بابا درستش کن هرچه زودتر!

سینا تماس را قطع می کند و چند لحظه سکوت می شود. بعد ترانه گوشه را زمین می گذارد.

پژمان - تو اصلاً رو صورتش کبودی دیدی؟

ترانه - نه... هیچیش نبود. چرا خدا حافظی نکرد؟

پژمان - فقط به فکر خودشه، نمی‌دونم چه کار بدی تو زندگیم کردم که دنیا اینطوری جوابمو داده، پسر بزرگ کردم عصای دستم باشه فقط طلبکاره ازم... بی‌عرضه. خب کتک خوردی؟ برو ورزش کن قوی شی کتک نخوری. والا ما بچه بودیم بابامون تا اول صبح دو تا چک بهمون نمی‌زد ورزش شروع نمی‌شد.

ترانه - می‌خواهی پانته‌آ رو بگیرم باهاش صحبت کنی بهتر می‌شی؟ اون دختره بابایی‌تره...

پژمان - پانته‌آ؟! عمرا! در زندگیم تنها که بهم گفته بابایی تو بودی عزیزم.

ترانه - شیطون... بذار بگیرمش

ترانه گوشی را برمی‌دارد و اینبار شماره‌ی ترانه را می‌گیرد، تصویر روی پرده‌ی نمایش می‌افتد ولی پانته‌آ گوشی را جواب نمی‌دهد. پژمان تکیه می‌دهد و آهی می‌کشد. ترانه گوشی را زمین می‌گذارد.

پژمان - ولشون کن، اصلا دو نفری می‌ریم اروپا خودمونو گم و گور می‌کنیم... غصه‌ی چی رو می‌خوری؟ نگران چرت و پرت‌های حنیفم نباش من خودم عراق آشنا دارم، پاسپورت عراقی برامون می‌گیره. اورجینال اصل، با اسم و رسم جدید می‌ریم... من هنوزم می‌تونم از صفر شروع کنم...

ترانه - آره عزیزم تو می‌تونی... من اگر به تو باور نداشتم باهات ازدواج نمی‌کردم.

ترانه کنترل تلویزیون را برمی‌دارد و روشش می‌کند؛ تصویر تلویزیون روی پرده‌ی نمایش انتهای سالن می‌افتد. گوینده‌ی کراواتی دارد خبر می‌گوید.

گوینده خبر - این خبرنگار در حادثه‌ی رانندگی کشته شده است که از نظر مطلعین مرگ مشکوکی است... تنها ساعاتی پیش این خبرنگار در توییتی وعده داده بود که اطلاعات باارزشی از روابط پشت پرده‌ی پژمان قندی، پیمانکار

فاسد، با برخی مدیران به دست آورده است. همین هم‌زمانی باعث شده انگشت‌های اتهام به سمت پژمان قندی نشانه برود....

ترانه تلویزیون را خاموش می‌کند و به پژمان زل می‌زند.

ترانه - پژمان... کشتنش نه؟

پژمان - نه بابا، ما بیزینس من هستیم قاتل که نیستیم ترانه.

[نور می‌رود]

۴.

صحنه تاریک است و فقط پرده‌ی نمایش انتهای صحنه روشن است. روی آن دو تصویر عمودی از دو گوشی می‌بینیم که کنار هم افتاده‌اند. پس‌زمینه‌ی گوشی سمت چپی پانته‌آست، دختر جوان و زیبای پژمان قندی، پس‌زمینه‌ی گوشی سمت راست تسبیحی سبز است. گوشی پانته‌آ می‌رود در فهرست چت‌های واتساپ و حنیف جان را پیدا می‌کند و ویدئو کال می‌کند. گوشی سمت راستی جواب می‌دهد و حالا ویدئوها را در راست و چپ می‌بینیم. حنیف پشت فرمان است و کت و پالتویش عوض شده. پانته‌آ در خانه روی تختش خوابیده و حوله‌ای به سرش بسته ولی صورتش آرایش دارد.

حنیف - سلام پانته‌آ جون، چطوری عزیزم؟

پانته‌آ - مرسی حنیف... بیخشید مزاحم شدم می‌دونم خیلی گرفتاری...

حنیف - نگو عزیزم برا تو همیشه وقت دارم، مگه من چند تا پانته‌آ دارم؟

پانته‌آ - ایشالا یه دونه، ولی خدا می‌دونه چند تا [می‌خندند] حنیف... من خیلی می‌ترسم.... خیلی استرس دارم...

حنیف - همه نگرانیم، کاملاً احساس طبعیه درکت می‌کنم، با بابات حرف زدی؟

پانته آ - نه، می ترسم یه چیزی بگم بیشتر ناراحت شه ولی واقعاً نگران حالشم.

می شه یه چیزی بهم بگی خیالم راحت شه؟

حنیف - یادته بچه بودی ترک موتور بابات می نشستی می رفتی مدرسه؟

پانته آ - دوازده سالم بود... اولین بار بود که برام بستنی خریدی، تازه امتحانام

تموم شده بود... یه دقه صبر کن...

پانته آ گوشه را می گذارد روی تخت و سقف دیده می شود. از کادر بیرون می رود و چند بعد با یک خرگوش سفید برمی گردد.

پانته آ - یادته حنیف؟

حنیف - مگه میشه من آقا رجب یادم بره خانم شاگرد اول؟ حالا خرگوش

باهوش عمو کیه؟

پانته آ - من... وای تو چطوری بلدی منو تو دو دقیقه آروم کنی؟

حنیف - خودم بزرگت کردم، اینجوری قشنگت کردم...

هر دو می خندند ولی بعد چند لحظه سکوت می شود.

پانته آ - دلم می خواد برگردم ایران کنار بابا باشم...

حنیف - در حال حاضر اصلاً فکر خوبی نیست عزیزم، اگر بیای ممکنه نتونی

برگردی آلمان. ببین من به هرکس دروغ بگم به تو که نمی تونم بگم. واقعاً

شرایط بابات خوب نیست، به شدت تحت فشاره و نیاز به حمایت داره، ولی

از راه دور حمایت کن، ممکنه این ماجرا چند وقت طول بکشه... و خودت رو

برای اتفاقای بدتر هم آماده کن...

پانته آ - یعنی چی حنیف؟

حنیف - یعنی دادگاه، محاکمه، هزار و یک چیز.

پانته آ - من واقعاً طاقتشو ندارم خیلی حالم بده، هر شب دارم کابوس می بینم
که اینجا وسایلمو ریختن تو خیابون...

حنیف - من و بابات چی به سرمون بیاد خدا می دونه، من خودمم پام گیره،
ولی عزیزم قول می دم هیچ اتفاقی برای تو نیفته. نگران هیچی نباش، من خودم
مراقبتم. خرگوشم من رسیدم به جلسه ام باید برم. مراقب باش خداحافظ.

پانته آ - خداحافظ عزیزم.

تماس ها قطع می شود و صحنه کاملاً تاریک.

۵.

[نور می آید]

ترانه و پژمان در سویت نشسته اند روی مبل ها.

پژمان - ولم کن ترانه، آخه این نامه به چه درد می خوره چه مشکلی رو حل
می کنه؟

ترانه - تلطیف فضاس خب.

پژمان - تو هم می شینی ورِ دل این حنیف ازش حرف یاد می گیری، تلطیف
فضا دیگه چه کشکیه!

ترانه - عزیزم الان که دیگه اتفاق افتاده تموم شده، کم کم آدما داره یادشون
می ره، پس بهترین وقته که بگی تقصیر تو نبوده. بگی حادثه همه جای دنیا
پیش میاد. بگی تو خطایی نکرده بودی.

پژمان - یه روز میگه ناپدید باش، یه روز می گه نامه ی سرگشاده بنویس؟

ترانه - عشقم اشکالش چیه؟ خودتو که نشون نمی دی فعلا، حرف دلتو می زنی.
هم خودت سبک می شی، هم جو رو یه کمی به نفع خودت عوض می کنی. ما
که داریم می ریم. اینطوری همه فکر می کنن هنوز ایرانی و جایی نرفتی.

ترانه کاغذ و خودکاری جلوی پژمان می گذارد.

پژمان - چی بنویسم آخه...

ترانه - بنویس به نام او که بخشنده است. خطاب به ملت شریف ایران.... [پژمان
همراه با ترانه می نویسد] اینجانب پژمان قندی، همان همشهری شما هستم که تا چند
روز پیش روی اسمش قسم می خوردید ولی حالا برای کشتنش هم قسم
شده اید. تا چند روز پیش افتخار می کردید پسران و دختران شما در شرکت من
کار می کنند، حالا مایه ی ننگ شما شده ام؟ شما مردم چقدر زود رنگ عوض
می کنید!

پژمان نوشتن را تمام می کند و به ترانه خیره می شود.

پژمان - اینا رو تو از کجا بلدی؟

ترانه - عزیزم من خیلی چیزها بلدم، ولی تو فقط قوس بدن و رنگ پوست و
حالت لب منو دیدی.

پژمان - جونم، قریب قوس بدنت برم.

ترانه - شلوغ نکن. بنویس تا خط کش نیاوردم.

پژمان - چشم خانم معلم، چشم... جون.

ترانه - شاگرد بد... بنویس. من چطور می توانم در این دنیا بمانم وقتی همه ی
شما مرا در مرگ هموطنانم مقصر می دانید، چرا مرا مقصر می دانید؟ چون
ساختمان ریخته است؟ مگر این اولین ساختمان جهان است که ریخته؟ ولی
نه... قصدم توجیه نیست...

پژمان - ترانه این حرفا چیه، مگه قراره اعدام کنن؟

ترانه - مظلوم نمایی همیشه جواب می‌ده پژمان، به من اعتماد کن.

پژمان - آخه یعنی چی، انگار دارم وصیت می‌نویسم.

ترانه - به من اعتماد کن پژمان... تو اینو بنویس بعد با هم می‌ریم. تا همه

سرگرم نامه‌ی تو هستن ما رسیدیم اون طرف.

پژمان - عزیزم این جواب نمی‌ده.

ترانه - [ساعتی که به مجش بسته نشان می‌دهد] یادته چی شد این رولکس و برام

خریدی؟

پژمان - خودکشی... توله سگ قرص خوردی رفتی بیمارستانو میگی؟ اون ادا

بود؟ برا یه رولکس خودکشی کردی؟!

ترانه - خب برام نمی‌خریدیش عشقم... مجبور شدم دیگه.

پژمان - آخه اگه می‌مردی چی؟

ترانه - قربونت برم عزیزم که از بس منو دوست داری همین الانم استرسی

شدی... قبلش با دکتر مشورت کرده بودم مطمئن بودم چیزیم نمی‌شه. الانم

بهت نگفتم که باهام دعوا کنی، خواستم بفهمی من به این چیزا واردم. ایمان

آوردی بهم؟

پژمان - می‌پرستمت.

ترانه - پس آفرین ددی، بنویس.

پژمان - چشم بیبی.

ترانه - مرا ببخشید، من هم مثل شما آدمی ساده هستم، شما هم مثل منید، ما همه شبیه هم در یک کشور زندگی می‌کنیم. شما بهتر از من می‌دانید برای کار کردن در این کشور آدم چه باجهایی باید بدهد و به چه چیزهایی تن بدهد. مرا متهم به رشوه دادن کرده‌اند؟ می‌خواهید بروم در میدان ساعت بایستم، و هرکس از شما که در عمرش نه رشوه داده و نه رشوه گرفته، بیاید و به من سنگ بزند! التماس‌تان می‌کنم یادتان نرود کجا هستیم!

پژمان - عالی شد، بقیه‌شو بگو....

ترانه - قبل از اینکه ساختمان بریزد به من می‌گفتید زرنگ، باشرف، کسی که برای مردم کار می‌کند. حالا تمام عیب‌های تاریخ را به من نسبت می‌دهید؟ پس خودتان چی؟ مگر خود شما مهندس و کارگر و منشی و حسابدار من نبوده‌اید؟ آیا در شهر ما کسی هست که خودش یا یکی از فامیلش برای من کار نکرده باشد؟ از من حقوق نگرفته باشد؟ اگر من حرام‌خورم، خیلی از شما هم حرام‌خورید.

پژمان - آفرین... آفرین... بازم بگو... اینا رو خودت نوشتی یا حنیف؟

ترانه - هم‌فکری کردیم عزیزم، بنویس آخرشه که دیگه خیلی هم طولانی نشه: بگذریم، من در دادگاه شما از پیش محکومم. نه وکیل مدافعی دارم نه هیئت منصفه‌ای هست که عادلانه قضاوت کند. خداحافظ ملت شریف ایران... این دنیا که گذشت آن دنیا به شما ثابت می‌کنم بی‌گناهم... دیدار به قیامت.

پژمان - دیدار به قیامت؟

ترانه - باز به من شک کردی؟ یادت نیست اون بار بهت گفتم دیدار به قیامت چطوری از دویی برگشتی؟

پژمان - لا اله الا

ترانه - با اون منشی عفریته ت رفته بودی، یادته؟

پژمان - باز شروع نکن، صد بار گفتم من تنها رفته بودم دویی خونه بخرم.

ترانه - دروغ نگو، موقع ویدئو کال عکسش افتاده بود تو شیشه عینک آفتابیت.

پژمان - بابا اون شیخ عرب بود دشداشه پوشیده بود، منو روانی نکن ترانه!

ترانه - من که می دونم دروغ می گی، ولی مهم نیست دیگه، مهم اینه که وقتی گفتم دیدار به قیامت با اولین پرواز خودتو رسوندی تهران.

پژمان - تو منو بیچاره کردی از بس منو بازی دادی ترانه.

ترانه - عزیزم، از لحظه به لحظه اش مگه لذت نبردی؟ مردم هم از این نامه ی تو لذت می برن، نظرشون در موردت عوض می شه.

پژمان - همه گول نمی خورن.

ترانه - عشقم، قرار نیست کسی گول بخوره، قراره یه عده از زاویه ی دید تو به ماجرا نگاه کنن، که دیگه همه فحش ندن. چند نفرم تو رو درک کنن. مگه همین ماه پیش دو تا اتوبوس خوردن به هم، رفتن وارد کننده ی اتوبوسا رو گرفتن؟ مگه مدیرعامل شرکت اتوبوسرانی سخته کرد؟ نه، نکرد. مگه هواپیمای یه شرکتی سقوط می کنه مدیرعاملشو اعدام می کنن؟ تو این نامه ی سرگشاده رو می دی، بعدم وقتی رسیدیم اون طرف، کم کم میایم تو فضای مجازی از این حرفا می زنیم تا یادشون بره. مگه ما چیمون از بقیه کمتره؟

پژمان - چهار سال دیگه همه یادشون رفته اصلا اینجا اتفاقی افتاده. جای همین که ریخت یه برج می سازم شیک تر و بهتر... به خاک آقام این مشکل حل بشه... این بحران بگذره... زمین های چپ و راستشم می خرم یه چیزی می سازم تو کل جهان تک باشه ترانه... صبر کن و ببین.

ترانه - عزیزم، من به تو اعتقاد دارم، ولی حالا به نظرم پاشو برو تو اتاق.

پژمان - اتاق چیه جمع کن بریم.

ترانه - من باهات یه کاری دارم قبل رفتن، از این در که بریم بیرون دیگه معلوم نیست کی تنها باشیم. برو تواتاق، یه چرتی هم بزنیم انرژی بگیریم، بعد بزنیم به جاده.

چشم‌های پژمان برق می‌زند و در حالی که دست‌هایش را به هم می‌مالد از جایش برمی‌خیزد و می‌رود به اتاق. ترانه می‌رود به سمت کابینت. نمای بسته‌ی دست‌های ترانه روی پرده‌ی نمایش انتهای صحنه دیده می‌شود. ترانه لیوانی آب می‌ریزد. چندین قرص از جیب خودش در می‌آورد و در آب حل می‌کند. بعد دو قرص کنار لیوان می‌گذارد. آب را حسابی هم می‌زند. بعد نمای بسته از صورت ترانه می‌بینیم که کاملاً بی‌حس است، ولی وقتی با پیش‌دستی به سمت اتاق برمی‌گردد لب‌خندی دلبر و ملیح و مردگش روی صورتش دارد.

پژمان - پس کجا موندی بیبی؟

ترانه - اومدم ددی.

ترانه وارد اتاق می‌شود. تصویر صورت بی‌احساس ترانه چند ثانیه روی پرده‌ی نمایش ثابت می‌ماند و بعد خاموش می‌شود.

[نور می‌رود.]

۶.

[نور می‌آید]

ترانه و حنیف با لباس سیاه کنار هم روی مبل دو نفره نشسته‌اند.

ترانه - من داشتم دوش می‌گرفتم، رفتم تو اتاق لیوان خالی و نامه رو دیدم، بعدم فوری زنگ زدم به پلیس و اورژانس.

حنیف - نگران نباش عزیزم... پزشکی قانونی و پلیس هر دو خودکشی رو تایید کردن... بازجویی هم ازت کردن؟

ترانه - بله... همه‌ش گریه کردم.

حنیف - آفرین عزیزم... آفرین... تو خیلی جای پیشرفت داری، بازم ازت بازجویی کردن گریه کن.

ترانه - دادگاه برگزار نمی‌شه؟

حنیف - برای خودکشی؟ نه بابا، اصلاً. یه تشریفاتی هست ولی واقعیت که روشنه و عوض نمی‌شه. شاکی خصوصی هم که نداره. تحت فشار بوده، حکم جلبش صادر شده بوده، خودشو کشته. مدارک و سندهای خود پژمان رو پیدا کردی؟

ترانه - بله... بعضیاش اینجا بود، بعضیاشم خونه بود آوردم.

حنیف - واحدهایی که به نامت کرده بود هست سندهاش؟ خیالم راحت باشه؟

ترانه - راحت راحت [پوشه‌ای را به حنیف می‌دهد] همه‌ش اینجاست.

حنیف - زیر آبی که نمی‌ری جونم؟

ترانه - با تو؟ اصلاً، دوست دارم از صفر با اعتماد شروع کنیم.

حنیف - عالیه... نگران چیزی هم نباش، فقط برای جمع و جور شدن پرونده‌ی ساختمون و خودکشی ممکنه یه جاهایی مجبور شی یه چیزایی رو از این پوشه فدا کنی.

ترانه - هرچی تو بگی... بچه‌هاش چی؟

حنیف - او نام ناراضی نیستن، من باهاشون حرف می‌زنم. ارثم چند ماه دیگه تقسیم می‌کنیم. تو آماده باش، کارای ختم و خاکسپاری تموم بشه با هم می‌ریم فرانسه که این ماجرا رو پشت سر بذاریم، باشه؟

[نور می‌رود.]

۷.

روی پرده‌ی نمایش انتهای صحنه، تصویری از تویتر می‌آید. پسر پژمان، سینا، توییت می‌نویسد: «آره، من پسر پژمان قندی‌ام، بابام رو شما کشتید با قضاوت‌هاتون، مگه چیکار کرده بود جز اینکه یه عمر براتون ساختمون ساخته بود؟ شما مردم خیلی قدرشناسید، خیلی! شمایی که هیچ‌وقت مسوولیت نمی‌پذیرید و همیشه عاشق قربانی بودنید!» توییت را پست می‌کند. فوری لایک‌ها شروع می‌شوند. تصویر تویتر سینا فید می‌شود به تصویر گوشی پانته‌آ. واتساپ باز می‌شود در صفحه‌ی حنیف.

پانته‌آ - [پیام صوتی] حنیف... من برای ختم بابام پیام ایران خطری برام نداره؟

حنیف - [پیام صوتی] بیا عزیزم ولی چراغ خاموش بیا، مطلقاً به هیچکس نگو، خونه‌ی خودتون نرو، خونه فامیل نرو، خودم یه آپارتمان شیک برات هماهنگ می‌کنم، نگران هیچی هم نباش من مراقبتم...

پانته‌آ - [پیام صوتی] ممنونم ازت عزیزم، خوشحالم که یه مرد خوب تو زندگیم هست که می‌تونم بهش تکیه کنم.

پرده‌ی نمایش خاموش می‌شود.

تاریکی.

پایان.

نسخه‌ی اول ۱۵ فروردین ۴۰۴